

درآمدی انتقادی بر نظریه‌های صدق

مشخصات کامل کتاب:

- *Theories of Truth: a critical introduction*
- *Richard L.Kirkham*
- *The Mit Press. Cambridge and..., fourth printing. 1997*

▣ جعفر قربانی

نظریه‌های صدق در حوزه فلسفه زبان، معرفت‌شناسی و شاخه‌های دیگر فلسفه اهمیت فراوان دارد. مؤلف کتاب «درآمدی انتقادی بر نظریه‌های صدق» علاوه بر تأکید بر این مسأله معتقد است که ریشه بسیاری از اشتباهات فلسفی، عدم درک درست و جامع «صدق» و نظریات و آراء راجع به آن است. به اعتقاد نویسنده این کتاب، حتی بسیاری از کسانی که در حوزه نظریه‌های «صدق» تحقیق کرده‌اند نتوانسته‌اند به درستی حق مطلب را ادا کنند و تعیین نمایند که در این حوزه به چه پرسشهایی باید پاسخ داده شود و این سئوالات چه ارتباطی باید با موضوعات کلی‌تر دنیای فلسفه داشته باشد.

تاکنون در زمینه نظریه‌های صدق مطالب نسبتاً زیادی به رشته تحریر درآمده است اما مجموعه‌ای که ریچارد ال. کیرکهام در قالب این اثر ارائه داده است تفاوت قابل توجهی با آثار نظیر

آن دارد. او در این کتاب سعی داشته تا با طرح بدیع موضوعات و تعمق و ژرف‌اندیشی راجع به آنها، خواننده را به‌طور جدی به میان‌گود آورده و او را با مسائل عمیق تفکر در این حوزه، درگیر کند. البته از آنجایی که اساس کار در این نوشته، در درجه اول، آشنا ساختن خوانندگان با کلیت و چیستی نظریه‌های صدق است، لذا علاقه‌مندان نمی‌توانند نام کلیه صاحب‌نظران این حوزه را در این کتاب بیابند. اما همین خصوصیت به اعتقاد مؤلف باعث شده است که طیف خوانندگان این اثر بیشتر و متنوع‌تر گردد. به‌طور مشخص سه گروه بیشترین بهره را می‌توانند از این کتاب ببرند: دانشجویان کارشناسی و کارشناسی ارشد که به نظریه‌های صدق علاقه‌مندند؛ فارغ‌التحصیلان رشته‌های معرفت‌شناسی، فلسفه زبان یا منطق در مقطع کارشناسی ارشد که قصد مطالعه در این حوزه را دارند؛ کلیه علاقه‌مندان به فلسفه، زبان‌شناسی و سایر علوم ذیربط که خواهان کسب آگاهی بیشتر در زمینه نظریه‌های صدق می‌باشند.

یکی از بارزترین خصوصیات این اثر شیوه نگارش سهل و ممتنع آن است که به اعتقاد ناشر موجب اقبال خوانندگان گردیده است. همان‌طور که در توضیح فصل به فصل مطالب اشاره خواهیم کرد مؤلف در این کتاب برای پرهیز از اطاله کلام و پیچیدگی در زمینه هر یک از نظریات و رویکردهای مهم صدق تنها یک مثال می‌آورد اما بنابه گفته خودش در انتخاب هر یک از این مثال‌ها نهایت دقت را بکار برده است تا خواننده تا حد ممکن از مواجهه با پیچیدگی و ابهام در امان باشد. او برای نیل به این مقصود گاه در توالی تاریخی مطالب و رخدادها و گاه در شرح و بسط آنها دست برده اصطلاحاً گزینشی عمل کرده است. علاوه بر این مؤلف در جای‌جای این اثر، ضمن معرفی فلاسفه و صاحب‌نظران برجسته و صاحب‌نام و آشنا نمودن خوانندگان با پایه و اساس و کلیت اندیشه آنان، از طرح مشکلات و نارسایی‌هایی که در مورد هر یک از نظریه‌ها و آراء به چشم می‌خورد غافل نمانده است. لذا بر این اساس حجم مباحث مطرح شده راجع به هر یک از نظریه‌پردازان پیش از آنکه به توالی تاریخی و یا اهمیت و جایگاه آنان مربوط باشد، وابسته به وضوح و پیچیدگی هر نظریه یا مشکلات و مسائل قابل بحث و بررسی در آراء آنان است.

«درآمدی انتقادی بر نظریه‌های صدق» در ده فصل تنظیم شده است. در هر فصل یکی از موضوعات یا نظریه‌های مهم صدق مورد بررسی قرار گرفته و نقاط قوت و ضعف آن از جوانب گوناگون تبیین شده است. اینک به مرور خلاصه‌ای از فصول دهگانه این اثر می‌پردازیم:

در فصل اول سه مسأله اصلی راجع به «صدق» مطرح شده و در حقیقت نویسنده با طرح این سه سؤال مدخل مباحث و دیدگاههایی را که در فصول بعد خواهند آمد مطرح نموده است. این مسائل عبارتند از:

الف) پیرامون محور نظریه «صدق» چه مشکلات و مسائل فلسفی وجود دارد؟

ب) نظریه «صدق» باید به چه پرسشهایی پاسخ دهد؟

ج) نظریه «صدق» چه کاری انجام می‌دهد؟

به اعتقاد مؤلف ارائه یک پاسخ ساده و روشن به این سؤالات کار بسیار دشواری است چون پاسخ‌های ساده، مبهم و غامضی که نویسندگان قبلی به آنها داده‌اند هسته هر یک از این مسائل را در هاله‌ای از ابهام و پیچیدگی چندبعدی قرار داده است. همچنین بسیاری از نویسندگان پیشین که در این زمینه قلم‌فرسایی کرده‌اند از این نکته غافل مانده‌اند که ارائه یک پاسخ ساده به این سؤالات بدون در نظر گرفتن دیدگاههای متعدد و متنوع فلاسفه و اندیشمندان مکاتب گوناگون، جز سطحی‌نگری و سوءتفاهم حاصلی در بر نخواهد داشت. به گمان او هیچ یک از نظریات صدق را نمی‌توان بدرستی فهمید یا ارزیابی نمود مگر اینکه ابتدا دریا بیم مُبدع آن نظریه در خصوص پرسشهای سه‌گانه فوق چه توضیح یا پاسخی دارد. روش کار در حل ابهامات موجود و دست یافتن به دیدگاهی روشن و شفاف راجع به «نظریه صدق» شباهت زیادی به چیدن یک پازل دارد. در چیدن یک پازل، باید آنقدر قطعات را جابه‌جا کنیم تا نهایتاً شکل و صورت مطلوب حاصل آید و ترتیب اجزاء موزون و طبیعی به نظر رسد. در مورد این مثال، قطعات پازل، «عبارات کلیدی» هستند که در پاسخهایی که نویسندگان مختلف به این پرسشها ارائه داده‌اند موجود است. حاصل این بازی فکری ایجاد موقعیت‌ها و برنامه‌های گوناگونی است که از آن تحت عنوان «پروژه‌های صدق» یاد می‌شود و هر یک از صاحب‌نظران در قالب یکی از این پروژه‌ها طبقه‌بندی یا نام‌گذاری می‌گردند.

اولین سنوالی که در اینجا ممکن است مطرح شود این است که چه افرادی به تکمیل این پروژه‌ها مبادرت خواهند ورزید و اصولاً علت اصلی علاقه آنها به این کار چیست؟ صورت کلی‌تر این سؤال اینگونه است که: «چه علل و عوامل ریشه‌ای و اساسی در ارائه و پیشبرد چنین پروژه‌هایی دست‌اندرکارند؟»

پاسخ به این سؤال در آغاز فصل دوم بحث شده و در فصول بعدی نیز مکرر از آن سخن به میان آمده است.

در فصل دوم سعی عمده مؤلف بر این بوده تا نشان دهد که اصلی ترین سؤالهای مطرح شده در حوزه نظریه‌های صدق، براساس چه دغدغه‌هایی شکل گرفته‌اند و یافتن پاسخ این سؤالها چه فایده‌ای دارد. در این فصل علل و انگیزه‌هایی که موجب بوجود آمدن جریان معرفت‌شناسی و راه انداختن پروژه‌های متافیزیک و توجیه شده‌اند مورد بحث قرار می‌گیرند.

بنابراین نویسنده یکی از بهترین بسترهایی که می‌توان در آن از «پروژه متافیزیک» سخن گفت، جریان یا بستر موضوعات معرفت‌شناختی است. علاوه بر این برای ارزیابی و بررسی صحت و سقم نظریه‌های توجیه نیز بهترین زمینه و شرایط ممکن، جریان معرفت‌شناسی است.

یکی از نکات دیگری که در فصل دوم بدان پرداخته شده، بحث «حاملان صدق» (truth bearers) است. پیچیدگی و ابهام این مبحث به هیچ وجه کمتر از مباحث اصلی «صدق» نیست. زیرا در شرایطی که برخی نظریه‌پردازان درباره چگونگی و ماهیت «حاملان صدق» سخن پردازی می‌کنند، کسانی چون سی. اف. جی ویلیامز بر این باورند که اساساً چیزی به‌عنوان «حاملان صدق» وجود ندارد. البته نویسنده در اواخر این فصل پس از معرفی نظریه ویلیامز، بیان می‌دارد که در واقع عدم پذیرش علائم موجود در عبارات و جمله‌ها به‌عنوان «حاملان صدق»، مبتنی بر فرضیاتی است که به سادگی قابل رد و تکذیب است.

در فصل سوم این اثر که «نظریه‌های غیرواقع‌گرا» نام‌گذاری شده است، برخی از تلاشهای مهمی که در مقاطع گوناگون تاریخی در جهت انجام و تکمیل پروژه متافیزیک صورت گرفته‌اند معرفی می‌گردد. بخش اعظم مطالب این فصل اختصاص به مقایسه نظریه‌های واقع‌گرا و غیرواقع‌گرا در زمینه صدق دارد. نویسنده در ضمن مقایسه هر یک از آراء با دیگری، نسبت آنها با پروژه متافیزیک را نیز مشخص نموده است.

نظریه‌های واقع‌گرا به‌طور کلی اذعان می‌دارند که یکی از شرایط منحصر به فرد و غیرقابل اغماض در زمینه صحت باور، گزاره یا جمله از این قرار است: «حقیقتی که در قالب یک جمله بیان می‌شود باید از جهانی مستقل از ذهن، نشأت گرفته باشد». اما موضع مقابل این دیدگاه، یعنی نظریه‌های غیرواقع‌گرا، به این شرط یا قید هیچ‌گونه التفاتی نداشته و آن را لازمه «صدق» یا

صحت یک عبارت به حساب نمی‌آورند. به نظر نویسنده این مسأله مهمترین نقطه ضعف نظریه‌های غیرواقع‌گرا محسوب می‌شود. به گمان او تقریباً غیرممکن است هیچ یک از نظریه‌های غیرواقع‌گرا بتواند خود را از میدان جاذبه شکاکیت خارج سازد، زیرا یک نظریه غیرواقع‌گرا هنگامی می‌تواند علی‌رغم حفظ اصول خود از چنگال شکاکیت رهایی یابد که قادر باشد با توجیه لازم، مبانی هستی‌شناسی دیدگاه واقع‌گرایانه را نفی نماید.

در این فصل سه نظریه غیرواقع‌گرا مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند و برای هر یک از آنها معضلات و مشکلات خاصی ذکر شده است. نخستین نظریه متعلق به پیرس (Pierce) است. به اعتقاد نویسنده عمده‌ترین ضعف این نظریه مبحثی است که با نام «نامفهومی درونی» از آن یاد شده است، زیرا ظاهراً این مبحث آنچنان که باید با دیگر اجزاء و بخشهای نظریه پیرس همخوان نیست و اصولاً پایه و مبنایی مستحکم برای آن نمی‌توان فرض کرد.

دومین نظریه به جیمز (James) تعلق دارد. این نظریه نیز به اعتقاد مؤلف فاقد انسجام کافی و دیگر خصوصیات یک نظریه، به معنای حقیقی کلمه است.

سومین نظریه که بوسیله بلانشارد (Blanshard) مطرح شده است نظریه «انسجام» نام دارد. این نظریه چنانکه از متن کتاب برمی‌آید از پاسخ‌گویی به شبهات و اعتراضات مربوطه ناتوان بوده است.

فصل چهارم کتاب، به طرح نظریه مطابقت (correspondence) و انواع آن اختصاص یافته است. نویسنده در ابتدای این فصل خاطر نشان می‌سازد که نظریه «مطابقت» از جمله ارزشمندترین نظریه‌های صدق محسوب می‌گردد. این نظریه به‌طور کلی دو قسم دارد:

الف: «مطابقت به‌مثابه پیوستگی متقابل» (correlatain)؛ ب: «مطابقت به‌مثابه موافقت» (congruence) او در این فصل نظریه‌های راسل و آستین را به‌عنوان دو نظریه مهم مورد بحث قرار می‌دهد و آنها را از زوایای گوناگون تحلیل می‌کند. در ابتدا شاید شباهت و همسنگی این دو نظریه چندان آشکار به نظر نرسد. چراکه راسل نوعی نظریه باور را با نظریه صدق درهم آمیخته است ولی نظریه آستین ترکیبی از نظریه معنا و نظریه صدق است. اما هنگامی که مباحث و موضوعات فرعی کنار گذاشته شوند روشن خواهد شد که این هر دو نظریه بر آنند که «صدق» به‌طور کلی دارای دو موقعیت لازم و کافی است. اول اینکه حقیقت (یا وضعیت موجود) باید

مستقل از ذهن باشد. دوم اینکه حامل صدق (truth bearer) باید با حقیقت ارتباط داشته باشد. البته نحوه این ارتباط به نوع انتخاب حامل صدق بستگی دارد.

در انتهای این فصل نیز نویسنده به برخی مسائل فنی مرتبط با نظریه‌های صدق می‌پردازد و برخی انتقادات رایج علیه نظریه تطابق را بیان می‌دارد.

در فصل پنجم، مؤلف توجه خود را به نظریه معناشناختی آلفرد تارسکی معطوف می‌دارد و اهداف و دیدگاه‌های وی را برمی‌شمارد. به اعتقاد او درک نظریه تارسکی مستلزم درک برنامه‌های گسترده‌تری است که وی مد نظر داشته است. بخش عمده این برنامه‌ها اختصاص به این امر یافته‌اند که از طریق تقلیل دادن و تنزل مفاهیم معناشناختی به سطح و مرتبه مفاهیم فیزیکی و منطقی - ریاضی، از «معناشناسی» یک علم مدون بسازند.

در همین راستا تارسکی کلیه تعاریفی را که تاکنون از صدق ارائه شده است مد نظر قرار داده و اظهار می‌دارد که؛ هر تعریفی که حاوی اصطلاح معناشناختی تحویل نشده (an unreduced semantic term) است باید مردود و مطرود اعلام گردد. او در ادامه جستارهای معناشناسانه خود، به این نتیجه می‌رسد که بهتر است «صدق» را در قالب «رضایت» (satisfaction) تعریف کنیم. اما از آنجا که «رضایت» در هر گزاره زبانی به شکل و گونه‌ای متفاوت تبیین می‌شود به اینجا می‌رسیم که «صدق» نیز می‌تواند در زبانهای مختلف، تعاریفی متفاوت داشته باشد.

عمده‌ترین نگرانی‌ای که در این زمینه وجود دارد این است که تعریف تارسکی از «صدق» به گونه‌ای است که این مفهوم کم‌کم در چارچوب زبانهای مصنوعی که تنها شامل تعداد محدودی گزاره هستند محصور گردد.

شواهد موجود نشان می‌دهد که این نگرانی از نظر تارسکی چندان جدی به نظر نمی‌رسد ولی بنا به نظر نویسنده، این مسأله به حق می‌تواند برای کسانی که سعی دارند پروژه متافیزیک را در خدمت معرفت‌شناسی قرار دهند، موجب نگرانی گردد.

فصل ششم این کتاب اختصاص دارد به طرح برخی از انتقاداتی که به نظریه تارسکی وارد است. اولین انتقاد مطرح شده، متعلق به سوزان هاگ (Susan Haac) است. او دو نکته انتقادی یا اشکال را متوجه مفهوم «شرایط کفایت مادی» (Material Adequacy Condition) در نظریه تارسکی می‌داند و در نهایت ابراز می‌دارد که نظریه تارسکی نوعی «توازن دوگانه» را به نمایش

می‌گذارد. مؤلف در این قسمت علاوه بر طرح کلیت انتقادهاک سعی نموده تا خواننده را در فهم و درک درست دیدگاه او یاری نماید. اما از ماحصل کلامش چنین برداشت می‌شود که خودش چندان موافق با نظرهاک نیست و انتقاد او را به‌جا نمی‌داند. او در بخشی از فصل ششم (بخش ۲-۶) اذعان می‌دارد که عدم درک صحیح نظریه تارسکی می‌تواند نتایج منفی به‌دنبال داشته باشد، چرا که برخلاف برداشت برخی منتقدان، نظریه تارسکی به‌منظور پاسخگویی به پروژه توجیه ارائه نشده است و بنابراین بیشتر اعتراضات و انتقاداتی که به وی نسبت داده می‌شود ناهجاست.

انتقاد دیگری که به نظریه تارسکی شده در رابطه با مسأله «نسیبیت» است. منتقدانی که روی این نکته از نظریه تارسکی دست گذاشته‌اند بر این باورند که او در حقیقت با بیان این مطلب که «صدق در هر زبانی تعریف خاص خود را می‌طلبد» نشان داده است که درک و تصور درستی از برداشت فرا-زبانشناختی از «صدق» ندارد. اما نویسنده در این مورد نیز پس از شرح و بیان آراء منتقدان، در پاسخ به آنها خاطر نشان می‌سازد که «اگر قرار باشد از درک تارسکی از حقیقت فرا-زبانشناختی دفاع کنیم به‌راحتی می‌توانیم قراین و شواهدی مبنی بر اطلاع درست او از این مفهوم ارائه دهیم».

از دیگر انتقادات وارده بر نظریه تارسکی طرح این مبحث است که این نظریه به‌سبب سازگاری و هم‌خوانی با اکثر نظریه‌های رایج در مورد صدق، فاقد برجستگی خاص یا وجوه منحصر به فرد است. نویسنده همانند موارد قبل در پاسخ به این انتقاد و به‌منظور دفاع از نظریه تارسکی شروع به ارائه ادله نموده و اذعان می‌دارد که نظریه‌ای همانند نظریه تارسکی به دلیل شرایط خاصی که دارد می‌تواند تقریباً با قریب به اتفاق نظریه‌های واقع‌گرا در زمینه صدق سازگاری داشته باشد. اما این مسأله به‌هیچ وجه نباید منجر به این شود که وجوه خاص و منحصر به فرد آن را نادیده انگاریم (بخش ۵-۶).

سه بخش پایانی فصل ششم به بحثی نسبتاً طولانی در مورد هارتری فیلد (Harry Field) و مسأله فیزیکالیسم اختصاص یافته است. در طی این چند بخش، نویسنده اظهار می‌دارد که نظریه تارسکی علی‌رغم نقاط قوتی که دارد نتوانسته است مفاهیم معناشناختی را آنطور که باید به مفاهیم فیزیکی مبدل سازد.

او در زمینه فیزیکیالیسم، آراء تارسکی را با آراء هارتتری فیلد همخوان و نزدیک می‌داند، هرچند معتقد است که تارسکی در این زمینه تنها به صورت گذرا اشارتی داشته و در مورد ماهیت و چیستی فیزیکیالیسم سخنی نگفته است. در تحلیل نهایی این بخش که بررسی آراء کسانی چون اتو نوراث (Otto Neurath) و رودلف کارناب را نیز دربر می‌گیرد، این نتیجه بدست می‌آید که در حوزه فیزیکیالیسم، آراء کارناب بیشترین قرابت و همخوانی را با آراء هارتتری فیلد دارد. موضوع فصل هفتم بحث در مورد پروژه «توجیه» است که این امر از طریق بررسی شباهت‌های بین پروژه متافیزیک و پروژه توجیه صورت می‌پذیرد. هدف اصلی نویسنده در این فصل آن است که نشان دهد واکنش‌های مربوط به پروژه توجیه عمدتاً در سایه دیدگاه‌های رایج نسبت به پروژه متافیزیک ارزیابی می‌شوند.

در این فصل یکی دو نمونه از الگوهای مهم نظریه توجیه به صورت مختصر مورد بررسی قرار گرفته، اما در عین حال این نکته بیان شده است که این مثال‌ها به هیچ وجه نماینده تام و تمام گونه‌های مختلف نظریه توجیه به حساب نمی‌آید.

به زعم نویسنده، هر یک از آراء و انتقادات مطرح شده در این فصل قابل بحث و بررسی بوده و محل چالش‌اند. بنابراین خواننده نباید گمان کند که راجع به این مباحث، دیدگاه دیگری نمی‌توان اتخاذ کرد یا حرف و کلام دیگری نمی‌شود به میان آورد.

یکی از نتایج مهمی که از مباحث این فصل حاصل می‌گردد این است که هر یک از نظریه‌های «توجیه»، متناسب با نظریه صدق متناظر با آن، می‌تواند ملاکی برای موجه بودن یا صحت بدست دهد.

در انتهای فصل نویسنده به سه رویکرد رایج نسبت به مسأله توجیه (رویکرد معرفت‌شناختی، رویکرد فیزیکیالیستی و رویکرد الگویی - نظریه‌ای) اشاره می‌کند و تأکید می‌نماید که پاسخهای ارائه شده در مورد پروژه متافیزیک تا حدود زیادی در رویکردهای گوناگون توجیه نیز راهگشایند.

فصل هشتم اختصاص دارد به رویکرد چهارم نسبت به پروژه متافیزیک. به اعتقاد نویسنده، همیشه این امید وجود داشته است که هر یک از نظریه‌های صدق در محدوده یک زبان خاص، موجبات کشف یک نظریه جدید معنایی را فراهم نماید.

به گفته وی هرچند این امید، مبهم و غیر قابل اتکاء است ولی نمی‌توان به صرف این مسأله از توجه بدان خودداری کرد.

اولین موضوعی که در این فصل مورد بررسی قرار می‌گیرد آراء دونالد دیویدسون و تلاشهای او جهت اتخاذ رویکردی جدید نسبت به پروژه متافیزیک است. بنابه نظر دیویدسون نظریه‌ای مانند نظریه تارسکی در مورد زبان چیزی بیش از یک نظریه معنایی یا حداکثر نظریه‌ای در حول محور قابلیت‌ها و امکانات مباحث زبان شناختی نیست. دیویدسون معتقد است چنین نظریه‌ای را نمی‌توان جزء نظریه‌های «صدق» به حساب آورد، زیرا این نظریه اولاً نمی‌تواند «صدق» را تحلیل کند و ثانیاً به راحتی برخی مفاهیم تعریف‌ناشدنی مرتبط به مبحث صدق را کنار گذاشته است.

نویسنده از زبان متفکر بعدی یعنی مایکل دامت ابتدا انتقاداتی به آراء دیویدسون وارد نموده، آنگاه ایده «کشف معنی در شرایط مختلف صدق» را طرح و تبیین می‌نماید. چنانکه پس از آشنایی با نظریات دامت در می‌یابیم وجوه اشتراک او با دیویدسون کم نیست، اما انتقاد عمده‌ای که او نسبت به آراء دیویدسون مطرح می‌کند مربوط می‌شود به طرح یا پروژه‌ای که دیویدسون به عنوان مؤلفه اصلی در یک نظریه زبان شناختی به کار برده است. دامت معتقد است در چنین جایگاهی می‌بایست به جای بهره‌گیری از پروژه متافیزیک، از پروژه توجیه استفاده می‌شد.

نویسنده در ادامه این مبحث در بخش دیگری از فصل هشتم چنین می‌گوید: اگر مفهوم «تبعات منطقی» (logical consequence) را در شکل کلاسیکش مد نظر قرار دهیم، تصدیق خواهیم کرد که برخی کارکردهای زبان شناختی وجود دارند که تنها از طریق آگاهی صحیح از موقعیت و شرایط مختلف «صدق» قابل فهم و توجیه‌اند.

در انتها نیز نویسنده به بررسی نظریه «صدق به مثابه توجیه» پرداخته و سعی نموده تا آن را از بسیاری از نظریه‌های مشابه متمایز سازد.

مبحث اصلی که در فصل نهم بدان پرداخته می‌شود، «پارادکس دروغگو» است. به زعم مؤلف این پارادکس می‌تواند تأثیرات منفی و مخرب بر هرگونه گرایش نیمه رئالیستی در زمینه پروژه متافیزیک برجای گذارد. بنابه باور او رویکرد موقعیتی - معناشناختی توانایی آن را دارد که این پارادکس را هم در زبانهای طبیعی و هم در زبانهای مصنوعی حل کند.

در این فصل مبحث جدیدی مطرح شده که تاکنون تحقیقی راجع به آن صورت نپذیرفته است. این مبحث می‌گوید: «تمام جملات به صورت تلویحی از صحت و صدق خود سخن می‌گویند». بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که: «پارادکس دروغگو» می‌تواند خود را نقض نماید.

در آخرین فصل نویسنده ابتدا مباحثی را مطرح می‌کند تحت عنوان «عملِ گفتاری» (speech-act) که شباهت‌های بسیاری با مباحث راجع به متافیزیک دارد. آنگاه بیان می‌داد که وجه مشترک کلیه مباحثی از این دست آن است که همگی سعی دارند بیشتر به «نمادهای» صدق بپردازند تا نفس مفهوم صدق. در ادامه این فصل دیدگاه‌های استراسون (Strawson) و پرایس (Price) مورد بررسی قرار می‌گیرد و توجه خواننده به نقاط قوت و ضعف نظریات آنان جلب می‌شود، و آنگاه «پروژه اظهار» (assertion project) از جوانب گوناگون مورد تحلیل و ارزیابی واقع می‌گردد. یکی از مباحث دیگری که در این فصل وجود دارد و آراء اندیشمندان مختلف راجع به آن ذکر گردیده است مبحث «پروژه ژرف-ساخت» (deep-structure project) است. نویسنده برای ارزیابی و بررسی ابعاد گوناگون این مبحث از نظریه‌های اندیشمندان چون وایت، رامزی، سی جی اف ویلیامز، گور، کامپ و بلنپ بهره می‌گیرد. بیشتر این اندیشمندان همانند استراسون و پرایس معتقدند که «is true» یک گزاره جدید نیست. این ادعا همان نظریه «تنزل» (deflation thesis) است.

بناباه گفته نویسنده، برخی از اندیشمندان بر این عقیده‌اند که برای نشان دادن صحت این نظریه، لازم است قبل از هر چیز مشخص گردد که آیا بدون اینکه فرض شود «is true» گزاره‌ای جدید است امکان دارد ما بتوانیم گزارش کاملی از رفتارها و اعمال انسانی ارائه نمائیم یا نه. چنانکه پس از مطالعه این فصل در خواهیم یافت پاسخ به این سؤال به احتمال زیاد منفی است. زیرا حتی هنگامی که «is true» به حقیقت استناد نمی‌کند، باز هم با احتمال قریب به یقین استفاده از آن در تشریح برخی پدیده‌ها، نظیر پدیده‌های معرفت‌شناختی، ضروری می‌نماید.

در انتهای این کتاب نویسنده در بررسی و جمع‌بندی مباحثی که راجع به پروژه متافیزیک انجام گرفته، بحث از هارویچ را به میان می‌کشد و از «نظریه حداقلی» و مبحث «جوهر» او یاد می‌کند.

چنان‌که از متن کتاب برمی‌آید، هارویچ بر این عقیده است که نظریه وی متضمن جزء لازم و

ضروری کلیه نظریات صدق است به طوری که بدون توسل به آن، فهم صدق یا شرح و تبیین آن امکان ندارد. البته او در جای دیگری اعتراف می‌کند که «نظریه حدافلی» علی‌رغم نقاط قوتی که دارد قادر نیست پیوستگی خود را تبیین نماید. نویسنده در خاتمه به نقد و بررسی نظریه هارویچ پرداخته و ابراز می‌دارد که نظریه حدافلی علاوه بر نقصی که خود هارویچ بدان معترف است از شرح و تبیین قوانین و اصول منطق کلاسیک نیز عاجز است. به نظر او مفهومی کلی‌تر از صدق، به راحتی این مشکل را حل می‌کند.